

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

٨٩

خرج الکرم است انفعی لی قوم بر ایاها بر کف و داند شهادت و حق و عرف آمدند و حق  
 است و حق است که معنی هر ایه دوم خلاف و متناقضی معنی هر ایه اول باشد چنانکه گفته اند شعر  
 جهان گوید که بر کرم ابرک در کرم تر باشد چون نودایه و نود یک بدین مبادی که می گفته اند  
 لی خواسته است که شاه نام دارد لی هر چند که یک بر یک دارد و هر که او را خوانند شاه و شاه  
 خواهد و هر که نیند و نام آنکه از وی گفته است ای ملک ترا به حق عالم سرگویی در ملک تو یا ملک  
 سرگویی از آن روی که هر ایه اول ملک مدح و از پیش از ملک سیاحتی از ملک است و دوم  
 چایه نازل تر از آن باز آورده آن را از قول فی الجرح گویند یعنی در مع از نر به بلند بنده نازل باز  
 آمدن و قضی و نوع است از اول الکرام یعنی معنی اول بوقوف است و دوم شهرت  
 است و گفته است چو او کشی خلعت ولی که قسمت ز خجل و ظلم عیادت  
 اول الله در جام با ده بیستی و در از دست بی بیع سر بر نرنگد از نکرده خطا و جهل هر دو  
 گفته است آواز تو خوشتر نه روی در گوش من ای بصیرت غرور از اول و باز با نکر  
 در گوش منی مردم چهار و یک که گوید هر زنی کار و ما باشد و درین شکر در دگر

خسرو که از آن بگوید که با ما باشد بعد از این دیار سبب آنست که در این دنیا  
و بیست و نهم در حق هر از این که بعد از این شور و غوغا از آن که در این دنیا  
در حق بیست و نهم در حق هر از این که بعد از این شور و غوغا از آن که در این دنیا  
تصنیف از آن که در حق هر از این که بعد از این شور و غوغا از آن که در این دنیا  
موجع از آن که در حق هر از این که بعد از این شور و غوغا از آن که در این دنیا  
بیست و نهم در حق هر از این که بعد از این شور و غوغا از آن که در این دنیا  
با این که در حق هر از این که بعد از این شور و غوغا از آن که در این دنیا  
و این که در حق هر از این که بعد از این شور و غوغا از آن که در این دنیا  
تغییر از آن که در حق هر از این که بعد از این شور و غوغا از آن که در این دنیا  
معلوم از آن که در حق هر از این که بعد از این شور و غوغا از آن که در این دنیا  
و بیست و نهم در حق هر از این که بعد از این شور و غوغا از آن که در این دنیا  
و این که در حق هر از این که بعد از این شور و غوغا از آن که در این دنیا  
و این که در حق هر از این که بعد از این شور و غوغا از آن که در این دنیا



[illegible]

بهر حال در این کتاب که در این کتاب است  
 معانی و شواهد خود را در این کتاب  
 تمکین یافته و در این کتاب است  
 علی محال و در این کتاب است  
 نظم و در این کتاب است  
 شعر و در این کتاب است  
 مستعمل است و در این کتاب است  
 بهر حال در این کتاب است  
 تقلید و نقل و در این کتاب است  
 فعل و در این کتاب است  
 مجوز و در این کتاب است  
 بهر حال در این کتاب است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]



لایعصری مطهر کرده ام نورش مثل این لایا در شکری ام که عصری بخت  
یازده دقیقه غایب است از این که استقلال میکند و حق زلفت در صحت حکم  
از وی گفته است شکرت بر تو تنی یعنی در گویا در جنبه کرمای او خود این که  
در این چاه منسوب از چاه است یعنی چاه پوسه است چاه برای است  
که در این لایا و حایر منج خندان علو کند و بحد احوال عقلی نماد او شریک باشد  
عبارت گفته است صورت گردیده اند و در جهان کلام این در این مینظر  
و گرنه در این چاه کلام عطا امید من عانی باز در معال و چاه و در وی گفته است  
در این نقصان و در این تو در شربت که احمد فرشی از خدایت احسان و حیات  
انوری گفته است ای کاینان را بر جو و افتخار ای کس از امر و شرف از فرمود  
چون گفت که اندکی مطلع فصل بلطفی مستکرمه و سختی با خوش گفته در سوال  
و انتظار مدوح طالی لایب می نرود و از نسبت و تشبیه با این مصروف و چای  
چون در این مینظر نقل گفته است مطلع بالبرده حاتم شاد گوید غنیمت در خانه

مع نظیر نیست از روی آوازه هم عقل قوی و بعد از این نیست ترا حد و مانع از آن  
 بجز روح آدم و مطاع <sup>نفس</sup> چه بجز روح آدمی و حیوانی طبعی و غریزی نیست <sup>نفس</sup> باشد  
 سرانگهداری اگر بگوید از غریزی مانع و دوری مانع کمال الامر تحصیل در قطع  
 مانع نیست <sup>نفس</sup> و بعد از اینست از طایفه جوار که در دیاورم نیست زادی و طایفه  
 از مطاع <sup>نفس</sup> و غریزی نیست که با غریز مطاع مانع و با مطاع <sup>نفس</sup> است  
 قضا و محض نیست و غیر محض از مطاع و غیر مطاع از مطاع و از غریزی و غیر غریزی  
 که در دیاورم نیست زادی و طایفه مطاع و غیر مطاع از مطاع و غیر مطاع از مطاع و غیر مطاع  
 ای مسلمانان فغان از دور و جرح خبری برای انکه معصوم شایسته و انکه مطاع از مطاع و غیر مطاع  
 و توبه و عفو و خیر و غنی و فقر و انکه مطاع و غیر مطاع از مطاع و غیر مطاع از مطاع و غیر مطاع  
 بنده و غیر مطاع است و تفریق است مطاع و غیر مطاع از مطاع و غیر مطاع از مطاع و غیر مطاع  
 بنده و غیر مطاع است ای انکه خداوند عز و جل و انکه مطاع و غیر مطاع از مطاع و غیر مطاع از مطاع و غیر مطاع  
 و انکه مطاع و غیر مطاع از مطاع و غیر مطاع از مطاع و غیر مطاع از مطاع و غیر مطاع از مطاع و غیر مطاع

اینها مخصوص جوانان است که شکایت معشوقه در هیچ عود جان نزنند و گویا سحر  
 میکند در دل و لای خولن از عشق و جفا و طرد و کینه است بار آورده ام و در این  
 بعد صفر را حق بر یکبار یاد و بگوی که نیست بمنزله چشم حمار تلخ و زو و چشم  
 طالع آورده ام و در این خلعت است آنست که افعول می گفت است باز هم زبان  
 ز عشق بسیار خون را باره جفا حدیث نویسیار مرده و لاله زار و در سواد و  
 آنست که از صبح جزای معنی خود و در عین عظمی با کسی یا خرمی و بکار از آن  
 و طالع آورده ام از افعالی بیشتر بود که این بود و حاجت شود و طالع  
 جفا که شاموی گفته است عیوی و نوعدی از شمع به شام ملکه کری خاص  
 نزدیک که بر میان آنست خولن را بقول او از این صفت باید و در  
 خولن از این برات و ابعاد و حوار و از این باید که قصود در حایت جانب  
 و از این که چشم شاموی گفته است چون صفت هر دو خدمت تو جفا باید باشد  
 صانع هر دو در در میان شکایت لطیف و استعجاب خولن و طالع

[illegible]

[illegible]

چون مستطوب است که در آنجا که رفت راست تو بشنود غموز و آید دست از هر که  
بکوفت و بجای گرفت در سر آید و بگوید و عالمی که عشق ترا گماشته اند و اند  
معاذ شوالیر و حسن تو با سپهر عشق در نمی کشد تا در کار مثل شکر بار و حق  
نبردی که بر تو خورشید عشق است خورشید عقل بر سر و دلیر و اگر بارید و شکر دارد  
جان بی دوستی کشند و بی یار میروند و جان آوری بگوید ای ترکش یار که بکشد  
غایت نموده نوبت یاری بر نیست ایام هر که در محبت و زین سبب خفاست و بی دوست  
خالی و در غم و اندوه و در غم و اندوه و در غم و اندوه و در غم و اندوه و در غم و اندوه  
کیف نکار که بر تو است سلطان دی بکش و در محبت کشد و فکر که در محبت و در محبت  
و خفته بر تو در محبت با تو را خفته بر تو در محبت با تو را خفته بر تو در محبت با تو را  
عشق که در محبت با تو در محبت با تو را خفته بر تو در محبت با تو را خفته بر تو در محبت  
و با تو در محبت با تو را خفته بر تو در محبت با تو را خفته بر تو در محبت با تو را  
از پای تا به سر و در محبت با تو را خفته بر تو در محبت با تو را خفته بر تو در محبت



۹۵  
 این را در میان کتب که در این کتاب است باید که هر کس که می بیند  
 بهیچ وجه که در میان کتب که در این کتاب است باید که هر کس که می بیند  
 این میان ناخبر که در میان کتب که در این کتاب است باید که هر کس که می بیند  
 در شرح ملکوتی و زمان تنگدستی که در این کتاب است باید که هر کس که می بیند  
 با آنکه در این کتاب است در این میان که در این کتاب است باید که هر کس که می بیند  
 عقل و فطرت و طبع و غریزه و احساس و اینها در میان کتب که در این کتاب است باید که هر کس که می بیند  
 قوی بود و در این میان که در این کتاب است باید که هر کس که می بیند  
 در این میان که در این کتاب است باید که هر کس که می بیند  
 رست و در این میان که در این کتاب است باید که هر کس که می بیند  
 در این میان که در این کتاب است باید که هر کس که می بیند  
 در این میان که در این کتاب است باید که هر کس که می بیند  
 در این میان که در این کتاب است باید که هر کس که می بیند

[illegible]

[illegible]

دلیل الکنار و درین صفت الحروف خوانیم متقی باشد آنها را مؤثره خوانند نظیر این از مؤثره  
 و اثبات الحروف المتین و در بنا علی الفصاحه المستقیم و در شواهدی حاتم محمود  
 شایسته در خوشی او و در صفت دلیل شایسته که در او الفتح و یمنانی اندر بی کمال  
 یقین و در بی یقین که گمان و دیگری گوید بزم و رزم تو مانده می باشد و در خوشی  
 کلام تو مانده می باشد و در صفت و تجزیه نام الفاظ یکدیگر مانند و فعال کردن است و آنرا حدیث  
 تجزیه نام و تجزیه ناقص و تجزیه زاید و تجزیه مرکب و تجزیه مزدوج و تجزیه خطی و تجزیه  
 آنست که دو کلمه در لفظ منفی باشد و در معنی مختلف باشد که خافا یا لغت است مؤخر خافا  
 معنی تو مادر چنان معنی بود آب میوه بزمه آب بر و در تجزیه خطی است و آنرا کلام  
 تجزیه نام معلوم و دیگری گفته است ای چراغ بهر آن خطا در بودن زردی در خطا  
 و دیگری گفته است آیا خوال برای و غل برای بلع بیکر چک چک اندون و غل  
 غل و غل برای و برای تجزیه زاید است و برای برای و چک چک تجزیه نام است  
 یعنی تو ملک او بسیار بسیار تو عمل خور و یعنی و غیر همین در صدر میرزا آورده است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



راست است که هر که است و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد  
۱۰۹  
خداوندی که قدرت تمام بر ما دارد و هر که در هر حال که باشد  
بماند و هر که در هر حال که باشد و هر که در هر حال که باشد  
صورتی که در هر حال که باشد و هر که در هر حال که باشد  
مستقیم و هر که در هر حال که باشد و هر که در هر حال که باشد  
تصویری که در هر حال که باشد و هر که در هر حال که باشد  
صفتی که در هر حال که باشد و هر که در هر حال که باشد  
موردی که در هر حال که باشد و هر که در هر حال که باشد  
هر وقت که در هر حال که باشد و هر که در هر حال که باشد  
تصویری که در هر حال که باشد و هر که در هر حال که باشد  
موردی که در هر حال که باشد و هر که در هر حال که باشد  
هر وقت که در هر حال که باشد و هر که در هر حال که باشد  
تصویری که در هر حال که باشد و هر که در هر حال که باشد

از این دوای نوبی اصل سوره شب فیه النبی بعد و طایفه علی

مجلس ایالتی معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

باجه خواجه خرم محمد بن ابی بکر بن ابی طالب خرد و دانا

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت ابی بن خضیر رضی اللہ عنہما و ابی انیساء رضی اللہ عنہما

پایه نهمی ماز و خیز پهنای پهنایش روی که روحان حسای برین علی کو حصار صفت چو پهن

چون از قضا طرد و مدد نیامد ای لایق بر من حیثی که از اسیر و غلامی که از دست

عقل العزرا ايجار قسمه الخواص يستعمله وعايد الصلي بالمر احوال التي قواني بالمر احوال

فصل در بیان احوال و سیرت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام

[illegible]

وہی ہے جو کہ

[illegible]

مجلس شورای اسلامی ایران - تهران - ۱۳۵۷

کچھ صوفی سنی علماء نے ان کے خلاف فتویٰ جاری کیا اور انھیں کفر سے متنبہ کیا۔

باز باینده از سر و این که عیب از دست کل طاعت خوار است هم

والمؤمنون الذين هم في الدنيا وهم في الآخرة

شعبه خانقاه غفران کتبه حضرت صاحبزاده مبارک الله تعالی وجهه

[illegible]

در سال و سیصد و هشتاد و پنج در ماه شهریور در روز دوشنبه

و این کتاب را به صاحب آن تقدیم می‌نمایم

اینست که در این کتاب و این مکتب و این مدرسه و این دانشگاه و این هیئت و این انجمن و این...

شرح مسائل و تفسیر اصول کلام در پنج مجلد که در دی و در کربلا و غیره است و در هر مجلد

این جمله را بنویسید: بیست و نه سال از این که این کتاب را برای شما نوشتیم و مشکل را

فرموده و از برای طریقی دو خانه تراود و در هر یک از این دو خانه یک کعبه و یک منبر است

بسم الله الرحمن الرحيم

— 10 —



[illegible]

بر علم خود و در مقام هر چه در جهان است ای صاحب علم و در عالم  
 دنیا که در این صورت نشسته و در میان هر چه از این  
 حالت است صفا از هر ذراتی است هر چه در این است و در هر  
 با کمال است چون در این عالم هر چه در این است و در هر  
 خود نام تو در این نام خود را ای نام تو در این نام تو در این  
 هر که در این عالم هر چه در این است و در هر  
 این عالم هر چه در این است و در هر  
 و در هر عالم هر چه در این است و در هر  
 هر که در این عالم هر چه در این است و در هر  
 این عالم هر چه در این است و در هر  
 و در هر عالم هر چه در این است و در هر

و نه در میان کاری بر روی شکوه است و عادت است ایمن جان بسید و لای  
 آری نه شود که مشهور لطف و حکیم خاکساری بی خود گشت تا امید در هر دو نور و نور  
 و بکار زدن را بوجد و محنت و شمش چارچند ای سزای تو را می افلاک خود  
 خاک تو خاک خاک و عاده تو خشم حق بر رخ بر باد تو ز رخسار زیبای طوای  
 لعل تو مشهور و لایق لولاک نه خود و محنت همه محبت دست تو در از تو لای  
 پاکت و جوی محبت جلدت را در دیر به محبت خاکسار و لایق انسان  
 سرگشت و سر فرشته بر جان زده خاک و در هر غمت تو ای امیدم نور  
 صورت خاک نفس صفات را نیست لولاک ما جلت و لولاک ای کوه  
 نیز برای کوهی که گشت خدای تو سینی ای تو روی تو در غایت  
 عثمان سرایت در عالم لطف به ما لایق ناکه بستر ای تو غایت و جوی  
 عظم است بر جان خدای کردیت همه لایق اختران از محبت  
 بر جان و است جان داری عاشقان محبت قتل کل برای و غایت



این عالم ز عالم تو سیل آمد ای مجرعه دل تو نهر دی عالم جان ز تو قطر  
 ای کسی ز تو هست محسوس و بی ذات تو راحت معشور بی بار تو در کما مرور  
 ای نام تو صد نام مستیز خاکست از تنه طوی دمن تو تاب عرصه کثر ای نام تو  
 خاقان نه کی فلک هر کی غیر از عیضک الله انیت جوشن و از غیر که است از جوشن  
 در این عالم هر شک با من تر تو خانی از دلف که تو بهی است که ای

عقلش ملائکه بودت سرخیل ظهوری نریدت ای بخت تو این تقدس  
و یکه سنگ خلتش تو این بختش ای حاکم داشت پیغمبر از حق دی مملو در حج  
اطلسی خیر و خیر عیان منزه عن عقل و تعصبا مقدس از شک و تمیزش  
ای بخت مملو مکن از شد شهر و دان زرقانست ای فلک مملو و مطلق  
در معنای خادما علی و در صفاتی فصیحی از عهد تو مملو و در حال تو مملو  
اینا کس و همگی نو تو در پیش هم خبر رسالت تو ای فلک و تو مملو  
تعلی در لایبی بعدی ای ابرو تو هم خبر شد و تو در لایبی تو مملو  
ای عقل از گشتای نعت و در لایبی تو تو مملو ای بخت تو کور و کف بافت  
خوش را که دوز ای ملک از معشوقی خبر مکتبها بعد از دوز ای بخت تو  
کسوت شنب و در لایبی تو تو مملو دوز حاکم تو شکرت و تو از شکرت چشم  
کمالی خود تا خبر خبر مملو در عالم علم علی تو در سمع و شای ای بخت تو  
حاکم تو در لایبی تو تو مملو دوز حاکم تو شکرت و تو از شکرت چشم

ماهی و در ده ایام که میماند با جبروت عالم بر سر رفعت خود  
 به با هم میزدند و از آنجا که جبروت جبروت است و جبروت  
 لطیفی و لطیفی و در هر یک از آن در ملکات طایفه و جبروت  
 لایق جبروتی از سر گرفته تا نفس و روح و جبروت لایق جبروت  
 بر آید که او تا آنکه است هر چنان که تنهای او طاقت خود را ندارد و میگوید  
 گفت تو سرای تو خدا گفت که چه برای جبروت است به پیوسته این که گفت  
 و چند نفری که میگویند آخر تنهای او مطلق گفت و در هر یک گفت  
 با او کرد و با سر از آن زان که گفت که میگوید که هر چه که با او گفت  
 این خط و در هر یک گفت که با او کرد و با سر از آن زان که گفت که میگوید که هر چه که با او گفت  
 و از آن گفت که جبروت لایق جبروت است از آنکه در تو شفاعت است  
 و در هر یک گفت که جبروت لایق جبروت است از آنکه در تو شفاعت است

که چون در این عالم به معنی شکیست و معانی آن را با الفاظ خشن و عبادات  
و این اند خاتم الزام که هر چه بود از این عالم و معنی شکیست  
چنین بر زلف تو ای خیر شکست غل جامه صوفی عشق تو ای کبریا  
و کز آنکه در این صفت کار آمد صفت و عالمی که عشق تو را کار برده اند از این  
چیز که برده و از این که از این صفت تو را کار برده است ای کار این صفت تو را  
عالم می که در این صفت تو را کار برده است و معنی شکیست و معنی شکیست  
معنی شکیست و معنی شکیست و معنی شکیست و معنی شکیست و معنی شکیست  
کشتادست می که کشته و علو جودت و نور صدور و نیار و عبادی که است  
از این نور و امین که هر چه در این صفت تو را کار برده است و معنی شکیست  
چیز را مازده و از این صفت تو را کار برده است و معنی شکیست و معنی شکیست  
و این که در این صفت تو را کار برده است و معنی شکیست و معنی شکیست  
و این که در این صفت تو را کار برده است و معنی شکیست و معنی شکیست  
و این که در این صفت تو را کار برده است و معنی شکیست و معنی شکیست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

لکه در این روز که در میان عالم دینی و دنیوی بسیار است و این روز را  
روزیم چون از این روز که در میان عالم دینی و دنیوی بسیار است و این روز را  
بر این طهارت و غیره از این روز که در میان عالم دینی و دنیوی بسیار است و این روز را  
و چنانکه نظری افروخته است تا وصل را است چون بود و چنانکه در میان عالم دینی و دنیوی بسیار است و این روز را  
عمر و روحی و نبوت تا عمل بر نور و جود است و چنانکه در میان عالم دینی و دنیوی بسیار است و این روز را  
رضد الشیطان این روز در این روز است و چنانکه در میان عالم دینی و دنیوی بسیار است و این روز را  
شیت که در این روز است و چنانکه در میان عالم دینی و دنیوی بسیار است و این روز را  
که در این روز است و چنانکه در میان عالم دینی و دنیوی بسیار است و این روز را  
فریادین از این روز است و چنانکه در میان عالم دینی و دنیوی بسیار است و این روز را  
بختل که در این روز است و چنانکه در میان عالم دینی و دنیوی بسیار است و این روز را  
علاوه بر این طهارت و غیره از این روز که در میان عالم دینی و دنیوی بسیار است و این روز را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و جان و مال منم نشناسد دور از ریاضت و ریاضات که طریق آرد مایلانده  
او شکست که آید به میوه خنجر و در آید باز ذوقی آرد و کرده است

اگر سر آرد از آن سنان آتش گشت برانهم جویم خون خود و آرد بباریدن  
بشود دردی را نمون خوانند و یکی در معنی را حرف کرده است بیغی قتل  
این جنس تر کاف را دارد داشته اند و نیک شاعر گفته است

موم واقف محترم یعنی شریف سلطان بیرون ازین خصوص که بانی و واقف  
راست است به بر سر خود آرد در میان موم و دیگران بیانی علی در این باب  
نموده است که از عهد خود دیده را که برای کم و ازین و ازین و ازین  
موم هر چه در این راه میوهست مانند انب در این مایه های

بن جنس نحول گوی که از خود طاری باید که در انجم طاری و عرف باشد  
 و در آن جمله شود که نورانی گفته است که منم طاری  
 است شانی نظر که در این خون در دیوان آوردن که در این

[illegible]



[illegible]

از این شعر می پسندیدیم که در این شعر دوم نیز ویدال الله در این شعر اولی بود که بدین  
دری نیز از این باغی و در این عبارتی نویسم که در این شعر دوم نیز ویدال الله در این شعر اولی بود که بدین  
نویسید که در این عبارتی نویسم که در این شعر دوم نیز ویدال الله در این شعر اولی بود که بدین  
کوی میباید و فوق در این عبارتی نویسم که در این شعر دوم نیز ویدال الله در این شعر اولی بود که بدین  
که کما که در این عبارتی نویسم که در این شعر دوم نیز ویدال الله در این شعر اولی بود که بدین  
که در این عبارتی نویسم که در این شعر دوم نیز ویدال الله در این شعر اولی بود که بدین  
بنجام کسی را بر این عبارتی نویسم که در این شعر دوم نیز ویدال الله در این شعر اولی بود که بدین  
ترجم و علت آن نویسم که در این شعر دوم نیز ویدال الله در این شعر اولی بود که بدین  
در این عبارتی نویسم که در این شعر دوم نیز ویدال الله در این شعر اولی بود که بدین  
و همچنین که در این عبارتی نویسم که در این شعر دوم نیز ویدال الله در این شعر اولی بود که بدین  
استعاره در این عبارتی نویسم که در این شعر دوم نیز ویدال الله در این شعر اولی بود که بدین  
و در این عبارتی نویسم که در این شعر دوم نیز ویدال الله در این شعر اولی بود که بدین

دست سیر... در جلدی...  
 از آن مانی که...  
 را...  
 طایق...  
 در کتب...  
 چشم دار...  
 بخط...  
 دعا...



صانع اسرار  
 در حق...  
 ...

